

خودگردانی: *Selbstverwaltung*

واژه آلمانی *Selbstverwaltung* در برابر انگلیسی *Self-government* ساخته شده است. این مفهوم نخست در انقلاب انگلیس پدید آمد، اما در دوران مارکس در فرانسه و میان انقلابیهای انارشیست بیشتر رایج بود تا در انگلستان. مارکس باور داشت که پیکار هرروزه و اقتصادی طبقه کارگر موجب بروز و رشد آگاهی سیاسی و اجتماعی و آگاهی انقلابی در کارگران میشود. این نکته در بسیاری از نوشته های مارکس از جمله در قطعنامه سپتامبر ۱۸۷۱ کنفرانس لندن مشهور به «در باره کنش سیاسی طبقه کارگر» آمده است: «در وضعیت مبارزاتی طبقه کارگر، جنبش اقتصادی و کنش سیاسی این طبقه به طور جدایی ناپذیری با یکدیگر متحد هستند». از این برداشت چند حکم مهم نتیجه میشود:

۱- «رهایی طبقه کارگر باید به دست خود این طبقه به دست آید» (ب: ۲:

۱۱۹). انگس هم در پیشگفتار به چاپ ۱۸۹۰ مانیفست نوشت: «ما از همان آغاز به این نکته پی برده بودیم که رهایی طبقه کارگر باید کار خود این طبقه باشد» (ب: ۱: ۱۰۴). خود مارکس هم در نقد برنامه گوتا پایه نقد به گرایش اکثریت حزب سوسیال دموکرات آلمان را بی باوری آنان به همین اصل دانست (ب: ۳: ۲۰).

۲- حزب سیاسی کارگری به عنوان یک اصل سیاسی و تشکیلاتی در اساس خود از عناصر خود طبقه کارگر شکل میگیرد، و (برخلاف تاویل نادرست بعدی کائوتسکی و لینن) دلیلی ندارد که عناصر غیر کارگری در ساختارهای رهبری آن نقش اصلی و حساس ایفا کنند.

۳- کارگران پس از انقلاب خود، توانایی اداره امور خود و جامعه را دارند. مارکس به ویژه پس از تجربه کمون پاریس چنین نظر داد که پرولتاریا میتواند شکلهای تازه یی را برای اداره امور اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جامعه پیشنهاد کند. مارکس در جنگ داخلی در فرانسه از این نکته یاد کرد که کارگران پاریس توانستند «مدیریت انقلاب را خود به دست گیرند» (ب: ۳: ۲۲۵-۲۲۴)، و برای اداره زنده گی جمعی راه رهایی بیشتر نیازموده را بیازمایند.

استقلال و خودبسندگی طبقه کارگر با جنبش خودانگیخته کارگری (Selbsttatigkeit) همبسته و همراه است. از این دو، اصل خودرهای طبقه نتیجه میشود. این اصلی بنیادین در نظریه های مارکس در باره پیکار طبقاتی، انقلاب اجتماعی مدرن، سازماندهی کارگری، تعیین هدفهای فوری و دراز مدت طبقه، و سرانجام حکومت کارگری است. خودگرانی در فن اداره جامعه همان خودمدیری کارگریست. اصل خودگردانی نتیجه منطقی اصل خودرهای کارگریست. طبقه یی که بتواند خود را از شر دشمن طبقاتی مقتدر و حاکم خلاص کند توانایی اداره امور خود و جامعه را هم خواهد داشت. در اوایل سده بیستم با تجربه شوراهای کارگری در انقلابهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه و انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، و انقلاب ۱۹۱۹ مجارستان، در میان انقلابیها رسم شد که مسأله خودگردانی کارگری را به بحث شوراها تبدیل کنند. همان زمان این پرسش هم مطرح شد: آیا شوراها نهادهای سیاسی اصلی و گرداننده امور در حکومت کارگری محسوب میشوند؟ نظریه پردازان اصلی گرایش مارکسیزم شورایی در دهه ۱۹۲۰ (از جمله آمادئو بوردیگا در ایتالیا، آنتون پانکوک و کارل گرش در آلمان، ویکتور سرژ در روسیه) به این پرسش پاسخ مثبت میدادند. آنان شوراهای کارگری را بنا به الگوی شوراهای محله که مارکس در نوشته هایش در باره کمون پاریس مطرح کرده بود، ارگان حکومتی کارگری دانستند. نکته یی که در رساله دولت و انقلاب لینن نیز پذیرفته شده بود. خود بلشویکها هم اقدام خود را در تسخیر قدرت سیاسی، به نام اکثریتی که در کنگره شوراهای کارگری، سربازی (دهقانی) به دست آورده بودند، توجیه میکردند، و مشروع میدانستند. اما از آغاز، حکومت استبدادی حزب خود را بر جامعه (به نام شوراها) سازمان دادند.

خودگردانی (یا خودمدیری) کجا آغاز میشود؟ جز کسانی که فکر میکنند هسته های خودمدیری در ارگانهای سیاسی چون شوراهاست، دیگرانی هم هستند که نخستین رگه های خودمدیری کارگران را در نهادهای مستقل مبارزه هر روزه کارگران میابند. برای مثال در نخستین نهادهای اتحادیه یی چون تشکیل صندوق تعاونی کارگری و صندوق اعتصاب. فعالان اتحادیه های کارگری همواره این نظر دوم را درست دانسته اند. خود اتحادیه کارگری جز آنکه ابزار مبارزاتی کارگریست، میتواند نمونه یی از همبسته گی کارگری، و همراهی منافع طبقه نیز دانسته شود. نمونه یی که رگه هایی از قدرت کارگری در اداره جامعه را نشان میدهد. ادبیات

چارتیستها، از همان آغاز، به این نکته اشاره داشت، و مارکس در همراهی با آنها بود که اساس نکته را پذیرفته بود.

خودمدیری نقطهٔ مقابل و در حکم از بین رفتن بیگانه گیت. حرکت به سوی خودمدیری کارگری به دست آوردن استقلال و توانایی تصمیمگیریست. بنیان فکری آن شگوفایی توانهای انسانی در زمینهٔ مناسبات تولیدیست. بدون این اصل هیچ بحث جدی یی از دموکراسی کارگری و دموکراسی صنعتی، نمیتواند در میان بیاید.

www.ayenda.org